

آنرا یافته و فقط اشکالی که باقی مانده تعبد اشخاص است بظاهر عبارات تورات که جواب آن اینست که اعتقاد بتورات چه ضرور و فرضاً که این تورات کلام خدا باشد تعبد بظاهر عبارت که در هر قدم برای شخص نکته سنج خنده آور است چه لزوم و مخصوصاً باین نکته باید توجه کرد که رأی داروین چگونگی تبدیل و تحول موجودات جاندار را بخوبی مینماید اما معلوم نمیکند که جسم بیجان چرا جاندار شده است پس علاوه بر اینکه ابداع خود جسم بیجان که دائماً در حال تغییر است در نظر محقق محتاج بموجود است ظهور جان و قوه حیات هم در جسم بیجان مبدأ لازم دارد و آن مبدأ هنوز بر علم مکشوف نشده است.

و اما راجع بملاحظات اخلاقی داروین خود میگوید بزرگترین کمالی که موجودات جاندار در سیر تحولی و تکاملی بآن رسیده اند پیدایش عواطف قلبی است که در انسان بوجود آمده است و اگر انسان میخواهد حیوان نباشد باید این عواطف را که عبارت از رحم و مروت و کرم و شجاعت و نوپرسی و غیر خواهی است پرورد و در عین این حال کوشش در راه حیات و بقا هم با رعایت مفتضیات انسانیت با طبیعه جریان خواهد داشت بلکه مجاهده اخلاقی خود در مرحله انسانیت همان کوشش برای حیات است بعبارت دیگر کوشش برای بقا و حیات در انسان بصورت مجاهده اخلاقی باید باشد و خواهد بود. مبحث رأی داروین و بیان فرض تبدیل انواع در واقع جمله معترضه و برای این بود که اذهان خوانندگان برای فهم فلسفه معاصر مستعد شود بنا بر این باین اندازه اکتفا می کنیم و باز رشته سخن را دنبال مینمائیم. و نیز تصریح می کنیم که تصدیق ما بر رأی داروین فقط بر بنیاد تبدیل انواع و تحول و ارتقاء موجودات است و معتقد نیستیم که آنچه داروین گفته صحیح است و بعد از این باز شاید در این باب اشاراتی بکنیم.

پیش شروع

هربرت اسپنسر

۱ - شرح حال او

هربرت اسپنسر (۱) که در سده نوزدهم بزرگترین فیلسوف انگلیسی شمرده شده در سال ۱۸۲۰ تولد یافته است. پدر و جدش معلم مکتب بودند خود او هنگام تحصیل ریاضیات و علوم فنی مایل بود و مهندس شد اما تحصیلش چندان مرتب نبود بکتاب خواندن هم اشتیاقی نداشت و معلومات فراوانش را بیشتر بمشاهدات و تحقیقات شخصی کسب کرده بود. از آغاز عمر بمباحثات سیاسی و دینی و فلسفی رغبت داشت از مطالعات در علوم طبیعی نظر تحول و تکامل برایش پیش آمد و بر آن شد که یک رشته تصنیفات با

عنوان فلسفه ترکیبی (۱) مبتنی بر همان نظر تصنیف و نشر کند و در این وقت چهل سال داشت و نزدیک به چهل سال برای این مقصود رنج کشید و مزاج علیل و ضعف پیری را مانع قرار نداد. زمانی که پایتکار همت گماشت کتاب داروین در نیامده بود چون آن کتاب منتشر شد اسپنسر در فلسفه خود راسخ تر گردید و از تحقیقات داروین نیز استفاده کرد پیش از آنهم از لامارک بهره برده بود.

هربرت اسپنسر طبعش همه منطقی و تحقیقی و از خیالات شاعرانه بکلی دور بود اهل ذوق نبود شور عشق نداشت چنانکه تأهل هم اختیار نکرد، در نویسندگی شیوه اش بسیار ساده و بی آرایش ولیکن نگارشهایش چنان روشن و مفهوم بود که مانند کتب ادب دلپذیر میشد بمفاخر و امتیازات و جاه و مال اعتنائی نداشت و دارای بضاعتی نشد چنانکه تصنیفهایش بوسیله پیش فروشی واعانه بچاپ رسید.

اسپنسر عواطف و احساسات قلبی نشان نمیداد اما فطرتی سلیم داشت و آمالش همه شرکت در پرورش آدمیت بود هر چند میدانست که این مقصد بسی دور و راهش دراز است و مشکلات بسیار در پیش دارد ولی متوجه بود که نباید زمان حال را همیشه پیشنهاد خود داشت و بآینده نیز باید نگران بود و از کلمات اوست که بلندترین آرمان اخیر اینست که در آدم سازی شرکت کنند اگر چه اهتمامشان غیر محسوس باشد و مجهول بماند.

از زمان جوانی تادم پایان عمر بنگارش مقالات و رسالات اشتغال داشت ولیکن تصانیف معتبرش همان کتبی است که بعنوان فلسفه ترکیبی تدوین کرده و عبارتست از کتاب مبادی نخستین (۲) و اصول جان شناسی (۳) و اصول روان شناسی (۴) و اصول علم مدنیت (۵) و اصول اخلاق (۶)

عمرش از هشتاد و سه سال پیش شد و در ۱۹۰۳ در گذشت

۲- فلسفه او

فلسفه ترکیبی که اسپنسر تاسیس و تدوین کرده است مبتنی بر علم است یعنی تنها بفکر و تخیل ساخته نشده و بنیادش بر معلوماتی است که از راه علمی یعنی مشاهده و تجربه و استقراء و استنتاج فراهم آمده است و فلسفه ترکیبی از آنرو خوانده شده که نتایج علوم مختلف را که متفرق و پراکنده است جمع آوری و ترکیب کرده و از آنجا در مباحث فلسفی نظریات کلی اتخاذ نموده است

کتاب اول از مجموعه فلسفه ترکیبی چنانکه یاد کردیم « مبادی نخستین »

(۱) Synthetic philosophy معنی این کلمه را بعد معلوم خواهیم کرد

(۲) First principles (۳) Principle of Biology (۴) Principles of Psychology

(۵) Principles of sociology (۶) Principles of Ethics

نام دارد در این کتاب در آغاز چنین عنوان میکنند که در روزگار مادیین با علم و حکمت معارضه دارد از آن جهت که ارباب ادیان و اهل علم در قلمرو یکدیگر مداخله ناروا میکنند و نیز هر دو گروه ادعای بیجا دارند. ادعای بیجا اینست که از امری که برتر از ادراک انسان است یعنی از ذات مطلق سخن میرانند هر چند ادیان هر چه پالانتر میروند بیشتر بعضی از ادراک و معرفت آن ذات معترف می شوند و مشکل اینجاست که عقل بشر از یکطرف برای هر امری علت میجوید و از طرف دیگر از دور و تسلسل امتناع دارد علت بی علت را هم نمی یابد و نه فهم می کند چنانکه کشیش چون بگوید که دنیا را خدا خلق کرده است کودک می پرسد خدا را که خلق کرده است و اینهمه مناقشات و اختلافات ارباب مذاهب در امر سازگار کردن قدرت کامله با عدالت تفضل و وجود خیر و شر و جبر و تقویض و مانند آنها از اینجا برخاسته است ادعای اهل علم هم در این مبحث و مباحث نظیر آن از قبیل حقیقت زمان و مکان و حرکت و نیرو و قوه مدرک و مانند آن بیجاست زیرا که علم جز تعدید امور چیزی نیست و حال آنکه ذات مطلق نامحدود است و نیز علم قیاس کردن و نسبت دادن چیزی است بچیز دیگر در صورتی که بیرون از ذات مطلق چیزی نیست که باو قیاس و نسبت کرده شود و آنچه علم می تواند بر او تعلق بگیرد عوارض و امور نسبی است.

پس ارباب ادیان از این ادعا دست باید بردارند که از بی نشان نشان بدهند و خدا را مانند یکی از افراد بشر معرفی کنند که توانائی بسیار و هوا و هوس فراوان دارد مهر میورزد و کینه میجوید و همواره با انتظار نشسته است که هدیه و تعارف باو بدهند و مدحش کنند و تملقش بگویند و نیز باید از اموری که حس و عقل و ادراک انسان بر او تعلق میگیرد صرف نظر کنند و باهل علم بگذارند تا از راههای علمی بآن برسند از آن طرف اهل علم هم باید بدانند که جز بر امور نسبی و عوارض دسترسی ندارند و از آنچه قابل ادراک نیست دست بردارند و متکبر هم نباید بشوند

باین طریق معارضه دین و علم از میان میرود اولیای دین از آنهام بری میشوند که دعاهای ایشان منافی عقل است اهل علم هم از حملات متدینان آسوده میشوند و تعلیماتشان منافی دین و مایه فساد عقیده خوانده نخواهد شد.

البته این سازش علم و دین مشکلات در پیش دارد و علت عمده آن کوتاهی فهم عامه است که معبودیکه از جنس خودشان نباشد نمی توانند فهم کنند و قابل پرستش نمی دانند اما باید متوجه بود که این عیب بزودی و آسانی رفع نمی شود و تا عامه عقاشان رشد نکرده است بزور و بشتاب عقیده سخیف را از ایشان نمی توان گرفت که اگر بیک صورت برود بصورت دیگر می آید ولی هیچ عقیده سخیفی هم نیست که حقیقتی در بر نداشته باشد و اگر صاحب عقیده صمیمیت و نیت خیر دارد باید اغماض کرد و محترم داشت.

پس باید معلوم باشد که امری هست که دانستنی نیست و اهل علم هر چه معرفتشان

فصل اول

بر امور دانستی پیش می شود بیشتر بآن امر ندانستنی بر میخورند زیرا که امور دانستی عوارض از امر ندانستی میباشد و چون این فقره مسلم شد می پردازیم به آنچه دانستی است



پیش از این گفته ایم که طبیعیات یعنی حکمت سفلی و ریاضیات یعنی حکمت وسطی امروز از قلمرو فلسفه بیرون رفته و متعلق بفنون شده است. اکنون اسپنسر می گوید حکمت علیا یعنی الهیات را باید کنار گذاشت زیرا که آن بحث در امر ندانستی است و بحس و ادراک انسان در نمی آید (همین عقیده ایست که کانت هم بیان دیگر اظهار کرده بود) پس برای فلسفه چه باقی میماند و معنی آن چه خواهد بود ؟

بنا بر بیان اسپنسر معرفت سه درجه دارد درجه نخستین معرفتی است که توحید نیافته یعنی معلوماتی پراکنده و جزئی است چنانکه عوام دارند درجه دوم معرفتی است که نیمه توحید یافته است و آن علوم و فنون است همچون گیاه شناسی و جانور شناسی و زمین شناسی و ستاره شناسی و مانند آنها درجه سوم که درجه اعلاست معرفتی است که کاملاً توحید یافته است و آن فلسفه است

توضیح آنکه معلومات عامه همه جزئیات است یا اگر کلیت دارد بسیار اجمالی است مانند اینکه قند شیرین است و نمک شور است و علف سبز است و آسمان کبود است چون معلومات کلیت یافت و در تحت قواعد درآمد علم می شود مانند آنکه در علوم و فنون مختلف از قبیل آنچه یاد کردیم ملاحظه کرده آید. فلسفه آنست که اصول کلی بدست آوریم که قوانین علمی در تحت آن اصول واقع گردند و از آن استخراج شوند و آن اصول کلی فرضیاتی هستند که در آغاز آنها را بر رسم علی الحساب می پذیریم سپس اگر دیدیم حکم با مشهودات و تجربیات موافق درآمدند و تخلف نکردند مسلم میدانیم چنانکه خواهد دید و هر چه این اصول کلی تر باشد یعنی انواع زیادتر از امور در تحت آنها واقع شود فلسفه که از آنها ساخته شده کامل تر و پسندیده تر است چنانکه وقتی می توانیم فلسفه را کامل بدانیم که همه امور جهان را بتوانیم از یک اصل بیرون آوریم

مثلاً از معلوماتی که در علم فیزیک و شیمی بدست آورده ایم باین قاعده کلی رسیده ایم که جسم فانی نمی شود و نیرو هم باقی است و اگر یک شکل کاسته شود کاستش بشکل نیروی دیگر در می آید.

یعنی نیروها به یکدیگر متبدل می شوند چنانکه گرمی بقوه برق و برق بگرمی متبدل می شود و این هر دو نور میدهند پس شاید که همه نیروها در واقع احوال مختلف از نیروی واحد باشند و میدانیم که حرکت هم وجهی از نیروست بلکه آثار و قرائن چنین می نماید که جسم نیز شکلی از نیرو باشد و نیرو متبدل تواند شد قوای بدنی و حیاتی را هم که یافته ایم که شکلهائی از نیرو میباشد و بنا برین از هر طرف می چرخیم مشهودات و تجارب ما دلالت می کند بر اینکه هر چه هست نیروست و نیرو اگر اشکالش مختلف و متبدل

است و آنها امور نسبی هستند اساسش کم و بیش نمی شود و این اصل یعنی محفوظ بودن نیرو از آن اصول کلی است که ما را بمقصد نزدیک میکند (۱) از این گذشته شکلهای و ظهورات نیرو بیکدیگر نسبت دارند یعنی از امور نسبی هستند اما حقیقت نیرو چنین مینماید که ربطی با امر مطلق (۲) دارد و از اینجا باز رسیدیم بآن امر نداشتنی (۳) که ارباب ادیان بنام آن سخن می گویند و از او نشان میدهند و اهل علم آنرا میجویند و گاهی هم منکرش میشوند .

اصل محفوظ بودن نیرو چنانکه گفتیم البته ما را بفلسفه نزدیک میکند اما هنوز کافی نیست و باید یک قاعده کلی بدست آوریم که بدانیم همه امور جهان تابع آن میباشد اسپنسر معتقد است که این قاعده را بدست آورده است و آن قانون تحول و تکامل است (۴) که تا اندازه که ما یافته ایم جریان احوال جهان و جهانیان مظهر این قاعده است .

باین معنی که چون در علوم و فنونی که دانشمندان ترتیب داده اند بدرستی می نگرییم می بینیم همه در واقع تاریخ تحولات عوارض و حوادثی میباشد که موضوع آن علوم و فنونند و چون در آن حوادث بدرستی نظر می کنیم در می یابیم که نخستین امریکه واقع می شود اینستکه اجزا و عواملی پراکنده یکجا فراهم می آیند و باهم ترکیب و درهم فشرده میشوند و تراکم می یابند (۵) مانند اینکه حدوث ابر چنانست که ذرات و قطرات آب و بخار که در هوا پراکنده اند بهم نزدیک و مجتمع میگردند و همه حوادث و عوارض این حال را دارند تا آنجا که هیئت جهان خورشیدی بهمین قسم ساخته شده است یعنی در آغاز اجزا و ذراتی در فضا پراکنده بود کم کم بصورت ابر رقیقی گرد آمده (۶) و در ظرف زمانی

(۱) خوانندگان اگر بخواهند معنی این جمله را بدرستی دریابند باید از اصول علم فیزیک و شیمی و علم حرکات و قوی آگاه شوند و مخصوصا معلوم کنند که بر حسب تحقیقات صد سال اخیر مسلم شده است که جسم مرکب است از ذرات و از اجزای تقسیم ناپذیر که ابعاد دارند و بهم قابل تقسیم اند اما بالفعل منقسم نیستند (در زمان اسپنسر هنوز معلوم نشده بود که آن اجزای لا یتجزی هم از اجزاء خردتر مرکبند که در واقع الکتربسته مجسم میباشند) و نیز باید از حقیقت نور و حرارت و الکتربسته و مغناطیس چنانکه در اواخر سده نوزدهم تحقیق شده بود آگاه شوند و معلوم کنند که این کیفیات همه نیرو میباشد و همه بیکدیگر متبدل میشوند و احداث حرکت هم میکنند بلکه حرارت خود جز حرکت سریع ذرات جسم چیزی نیست و امروز اهل علم در کمال دقت معین و مشخص میکنند که از هر مقدار حرارت چه اندازه حرکت یا نور یا الکتربسته احداث می شود و این نیروها بشکلهای مختلف در می آیند .

اما مقدار جمعی آنها کم و بیش نمی شود و در این کتاب ما باین مباحث نمیتوانیم بپردازیم که آنها خود چندین برابر این کتاب تفصیل دارد و بنابراین هر جا یاد از این امور میکنیم ناچار با اشاره میگردانیم و فرض میکنیم خوانندگان آن معلومات را دارند .

L'Inconnaissable (۳) L'absolu (۲)

(۴) Evolution (۵) Concentration (۶) و بهمین جهت اروپائیان این حالت و این مرحله از جهان را nebuleuse یعنی حالت ابری می خوانند و در آسمان جهان هائیکه باین حالت باشند بسیارند که با دوربین و بعضی هم با چشم دیده میشوند و آنهارا بهمین اسم میخوانند و دانشمندان ما ستاره سعایی میگویند .

دراز متراکم گردیده و خورشیدی صورت گرفته است بسی بزرگتر و رقیق تر از آنکه امروز می بینیم و در اثنای متراکم شدنش پاره‌ها از جسمش جدا شده و سیارات را تشکیل داده است آن سان که کانت و لایلاس بیان کرده‌اند (۱) و نیز بوجود آمدن موجودات جاندار گیاه و جانور و انسان بر این روش است که اجزا و عناصر پراکنده از اطراف فراهم می‌آیند و اندام آن موجودات را تشکیل میدهند حتی اینکه صورت بستن تصورات و تصدیقات و افکار هم در ذهن انسان هم بهمین وجه واقع می‌شود و در میان افراد بشر نیز تشکیل خانواده‌ها و قبایل و امم دول بهمین طریق است که اجزاء پراکنده ناپیوسته بهم می‌پیوندند و مرتبط میشوند جز اینکه این گرد آمدن و بهم پیوستن باینوجه دست میدهد که حرکات شدید و تنیدی که در اجزا بود کم کم کند و خفیف میگرددند و بسکون نزدیک میشوند و در ضمن ارتباط و بستگی آنها بیکدیگر همواره افزون میشود چنانکه در هیئت مدنیت هرچه قوت جامعه بیش میگردد حرکات آزادانه افراد محدود میشود و در عالم طبیعت نیز چنین است.

این بود امر نخستین در تحول و تکامل و لیکن این گرد آمدن و متراکم شدن تنها در مجموع اجزا نیست بلکه در درون آن‌ها هم این عمل واقع میشود و کم کم مجموعه‌های کوچکتر در درون مجموعه بزرگ صورت می‌بندد چنانکه خوشه بزرگ انگور از خوشه‌های کوچکتر مرکب است و چون این مجموعه‌های کوچکتر تحول یافتند هرگاه اینحالت را با حالت اولیه بسنجیم تشابه و یکسانی (۲) که در آغاز در کل وجود بود بدل باختلاف و تنوع (۳) شده است چنانکه ماده اولیه جهان در آغاز متشابه و یکسان بود سپس خورشید و سیارات و اقمار پدید آمد و تنوع گیاه چیزی ساده و مشابهت چون نمو میکنند تنه و شاخ و برگ و گل و میوه می‌شود و حیوان در آغاز نطفه ساده است سپس اینهمه طول و تفصیل پیدا میکنند و انواع جانداران هم بطوری که لامارک و داروین بیان کرده‌اند از وحدت بکثرت و تنوع رسیده‌اند و این کیفیت در جمیع امور حتی در اوضاع اجتماعی بشری و احوال روحی و عقلی انسان مشاهده میشود و این تفصیل و تنوع (۴) امر دومی است که لازم تحول و تکامل است و با تراکم و اجتماع همراه است.

و لیکن تحول تکاملی همه این نیست که اجزاء پراکنده جمع شوند و از همجنسی بنا همجنسی بیایند بلکه باید در این ضمن از بی نظامی بنظام (۵) برسند و این امر سوم است از لوازم تکامل که قاعده کلی وجود است خواه جاندار باشد خواه بیجان چه باشعور باشد چه بی شعور و خلاصه آن اینست که اجزاء جهان از حالت همجنسی و پراکندگی و بی سامانی

(۱) وما در صفحه ۹۵ بآن اشاره کرده ایم .

(۲) Homogénéité که همجنسی هم میتوان گفت . (۳) Hétérogénéité که نا همجنسی هم میتوان گفت .

(۴) Différentiation (۵) Ordre déterminé

سیر حکمت در اروپا

کم کم و بطول زمان بهالت نا همجنسی و اجتماع و سامان میآید و این سیر تکاملی در تحت تاثیر نیروهایست که بر عالم حکم فرماست و بنیادش همان قاعده محفوظ بودن نیروست این حکم که بر جریان امر عالم و سیر تکاملی جهان میکنیم البته نظر بتجارب و مشهودات ماست و تا اندازه صادق است که مشاهدات و تجربیات ما میتواند فرا بگیرد یعنی راجع بجهانی است که در آن زیست میکنیم و بحس و شهود ما در میآید و برای مدتی از گذشته و آینده که حس و تعقل ما از روی قرائن و امارات میتواند بر آن احاطه کند و گرنه حکم مطلق نمیکنیم و مدعی نیستیم که بکلیه قوه خلاقیت خدا پی برده ایم و نمیگوئیم اینست و جز این نیست اینقدر هست که علم ما تغلفی از این قاعده ندیده و نیافته است.

باز از مشاهدات و تجربیاتی که کرده ایم بر میآید که جریان امور جهان بر رفت و بازگشت و جزر و مد است و این حکم نیز کلیت دارد و چنین مینماید که در امر تحول و تکامل نیز همین قاعده حکم فرماست یعنی چنانکه اشاره کردیم اجزاء جهان در ضمن تراکم و تنوع انتظام حرکاتشان ضعیف میشود تا بجائی که نیروهای درونی دیگر تاب مقاومت با مؤثرات بیرونی نیآورد و صمود تکاملی چون بنهایت رسید نوبت بنزول و انحطاط میآید تجمع بدل پیریشانی میگردد و مرکب رو به انحلال (۱) میگردد و باره بهالت پراکندگی و بی نظامی و همجنسی که از آن بیرون آمده بود باز گردد و اینتجالت را هم اکنون در جهان طبیعت میبینیم و سایید این انحلال و حرکت جزری هم چون بغایت رسید باز حرکت مدی را از سر گیرد.

اینست بیان بسیار مجملی از قانون تحول و تکامل که آنرا بشو و ارتفاع هم ترجمه کرده اند و بنیاد فلسفه هربرت اسپنسر و موضوع تحقیقات او در کتاب «مبادی نخستین» میباشد و در تصنیفهای دیگرش که ایک با آنها اشاره خواهیم نمود از جنبه های دیگر آنرا تکمیل نموده است و این فلسفه یا لا اقل اصول و کلیاتش امروز در بز دامل علم مقبول و مسلم است با آنکه البته مشکلات و مجهولانی هم در دنبال خود باقی گذاشته است

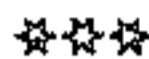


قانون تکامل چنانکه از بیان مختصری که کردیم بر میآید بنها مر بوط به عالم بیجان نیست بلکه شامل جاندارها هم هست و در این نوع موجودات بسیار ظاهر تر و مهم تر است و هربرت اسپنسر راجع بجانداران نیز دو جلد کتاب «بنام اصول جان شناسی» (۲) دارد که اگر بخواهیم از مندرجاتش سخن بگوئیم هر اندازه بفشاریم پیش از گنجایش این کتاب تفصیل بر میدارد همیشه اشاره میکنیم که آن فیلسوف جان داشتن را چنین تعریف میکند که هر موجودی که روابط درونی او همواره از روابط بیرونیش متابعت کند یعنی احوال اختصاصی وجود او با مقتضیات خارجی دائمآ سازگار شود جان دار است و هر چه این سازگاری

Principle of Biology (۲) Dissolution (۱)

فصل اول

تمامتر باشد حیات آن وجود کاملتر است
جان در جسم بیجان چگونه وارد شده نمیدانیم اینقدر معلوم است که وقتی اوضاع
روی کره زمین در ضمن تحول بجائی رسیده است که برای ظهور حیات مناسب و مساعد
شده است و جاننداری که ظهور کرده البته درحالتی بسیار ساده و بی شاخ و برگ بوده
و چنانکه لامارک و داروین تحقیق کرده اند بواسطه تاثیر محیط و اینکه احوال موجود
جاندار بارث بنسلسل منتقل میشود و بنا بر قاعده گردش ژندگانی و بغای اصلح و انتخاب
طبیعی (۱) نظر بتعریفی که برای حیات کردیم که متابعت از مقتضیات است موجود جاندار
ساده همواره تحول یافته و متنوع شده و رو بتفصیل و تکمیل رفته است.



بعقیده هربرت اسپنسر این تحول و سیر تکاملی شامل احوال روحانی موجودات
نیز هست که برای اینکه ارتباط موجود جاندار با عالم بیرونی همواره بهتر و بیشتر شود
پیوسته اعضاء مربوط مدارک و مشاعر جانداران طول و تفصیل می یابند و پایه و مایه ادراک
و شعورش افزون میشود و از ادراک بسیار ضعیف حیوانات پست ارقبیل صدق و اسفنج و
کرم که حتی حواس ظاهر را تمام ندارند تا فکر عمیق فیلسوفان نوع سر که در چگونگی
زمان و مکان بحث میکنند و پی به علت و معلول میبرد و قیاسات عقلی ترتیب میدهد چون درست
بنگری یکرشته مسلسل واحد از درجات و مراتب شعور است و احساسات قلبی و عواطف
و فطریات خلقی و تمایلات و ارادات انسانی نیز همین حال را دارد یعنی بتدریج در جانداران
نمو میکنند در ضمن ارتقاء نسل و نژاد رو به کمال میرود چنانکه عقل انسانی درجه کاملتری
از قوه و هم حیوانی است و جان و روان یعنی قوه حیاتی حیوانی و قوه عقلی انسانی از یک
مایه و یک سرچشمه اند که بر حسب قانون تحول و تکامل سیر مینمایند

اما هربرت اسپنسر مانند بعضی از اهل علم حکم میکند باینکه نیروهای مؤثر
در جمادات که امروز نیروهای فیزیکی و شیمیائی مینامند مولد نیروهای ادراکی و
روحانی باشد و در این باب تأمل دارد بلکه از بعضی کلماتش برمیآید که اگر امر دایر
باشد بین اینکه بگوئیم نیروی ادراکی فرع نیروهای فیزیکی است یا اینکه نیروهای
فیزیکی از فروع نیروی ادراکی میباشند تمایل او بر این قسم دوم است

در باب منشأ مدرکات و معقولات انسان که بعضی از حکما جزء فطرت میدانند
و برخی فقط بتجربه و مشاهده منتسب میکنند هربرت اسپنسر نظر بدیعی مبتنی بر فلسفه
تحول و تکامل دارد و حاصل آن اینست که مدرکات و معقولات انسان در اصل ناشی از
تجربه است اما در نوع به در افراد باین معنی که از روز نخست انسان با ادراک و عقل به
نیا نیامده و این مدرکات و معقولات را از عالم دیگر نیاورده است و بتدریج و بطول زمان
مشاهده و تجربه دارا شده است اما این مدرکاتی که بتدریج و بمرور در راهی او دست

(۱) مسائلی است که در بیان رای داروین باحتمال بیان کرده ایم.

سیر حکمت در اروپا

داده در وجود او ذخیره شده و بارت باخلاقش منتقل گردیده است چنانکه امروز هر کس میزاید از شکم مادر که بیرون میآید مدارک و مشاعری دارد که در وجود او نهفته و به حال استعداد است و زندگی و تجربه و تربیت آن را می پرورد به فعلیت می آورد و از این سبب است که حیوان چون این میراث را ندارد، ممکن نیست بتربیت دارای آفت مدارک و معقولات شود.

نوع این مطالب را که در این چند سطر خلاصه کرده و با اشاره گذرانیدیم هربرت اسپنسر در دو جلد کتاب کلان موسوم باصول روان شناسی (۱) با شرح و بسط بیان کرده و مدارج جان داران را در مدارک و مشاعر و آلات و اعضاء آنرا از اعصاب بسیار ناقص حیوانی تا نخاع و دماغ انسانی تفصیل داده است.



فلسفه ترکیبی هربرت اسپنسر که اینک آن مشغولیم و در ده مجلد تدوین شده سه جلدش در بیان ظهور مدنیت یعنی هیئت های اجتماعی بشر است که آنرا اصول علم مدنیت (۲) نامیده و سی سال در تدوین آن کوشیده است.

خوانندگان ما بیاد دارند که علم مدنیت را اگوست کنت هرانسوی تأسیس کرد فیلسوف انگلیسی باین علم شرح و بسطی وافر داد و بنیادش را بر فلسفه تکامل نهاد و پس از آنکه تحول و تکامل را در عالم بیجان بیان کرد بعالم جانداران رسید و چگونگی تحولات حیات را نمود و پس از تحقیق در چگونگی جان باحوال روان پرداخت و تکامل را در اینجمله نمایان ساخت آنگاه نوبت رسید بتحقیقاتی که موجود روان دار یعنی انسان در زندگی چه مراحل می پیماید و چگونه تحول مینماید این است موضوع کتابهایی که اصول مدنیت نام نهاده است و روشن است که ما در چند سطر می توانیم به آن تحقیقات تخصیص دهیم جز اینکه بعضی از اصول مهم آن فقط اشاره کنیم کاری نمیتوانیم و آن اینست.

چون داسته شد که در امور مربوط بجان و روان هم رابطه علت و معلول در کار است پس بعین است که در امر مدنیت نیز چنین است و کسیکه میخواهد در احوال مردم و چگونگی هیئت اجتماع ایشان بصیر شود باید بشرح حال اشخاص و ذکر وقایع تاریخی اکتفا نکند و در ارتباط طبیعی امور و جریان آنها بشکورد که علت چه و معلول کدام است و قاعده کلی بدست آورد و البته طول مدت و جمع آوری اطلاعات فراوان لازم است و در این باب مشکلات بسیار هم هست که باید از میان برداشت از عقاید غلط که در اذهان جا گرفته و افکار را مشوب ساخته است و مخصوصاً از شتاب در اتخاذ رای و عقیده باید دوری جست و متوجه باید بود که همچنانکه در مهندسی و پزشکی و فنون و صنایع دیگر سالها باید مطالعه و تحصیل کنند تا بتوانند صاحب رای شوند در علم مدنیت و سیاست نیز چنینست

(۱) principles of psychology (۲) principles of Sociology

و معلوم نیست چرا هر نادان از دنیا بی خبری ادعای سیاست‌دانی دارد، (۱)
 هیئت مدنیست مانند تن یک شخص است که برای وظائف مختلف زندگی آلات و
 اعضاء خاص دارد و آنها در آغاز ساده و غیر متنوعند و هر چه پیش‌سرود طول و تعصیل
 پیدا می‌کنند و تنوع می‌یابند و همبستگی آنها بیکدیگر افزون می‌شود و این حال در
 مدتی دراز پیش می‌آید در آغاز خانواده کوچک تشکیل می‌یابد و کارهای زندگی ساده
 و مختصر است سپس کم کم جمعیت انبساط پیدا می‌کند و دهکده‌ها و قصبات و شهرها و
 کشورها و ملت‌ها و دولتهای سترک صورت می‌گیرد و کسب‌ها و پیشه‌های جزئی مبدل به
 بازارگانی و صنایع بزرگ می‌شود

چنانکه گفتم هیئت اجتماع مدنی با هیئت تن انسانی کمال مشابهت را دارد جز
 اینکه در هیئت مدنی اجزا و اعضاء همه هوش و شعور دارند و در تن هوش و شعور فقط در
 سراسر و در هیئت مدنی مجموع و کل برای خاطر افراد صورت می‌گیرد اما در تن اجزاء
 و اعضاء برای حفظ آسایش آنهاست ولی در تن مرکز اصلست و اعضاء فروع آن می‌باشند
 از این جهات که بگذریم تن فردی با هیئت جمعی از هر جهت مانند یکدیگرند و هیئت‌ها
 سیر تحولی دارند و خصوصیات و مشخصات آنها بطول زمان و پیاپی آمدن چندین پشت
 و نسل در ضمن فعل و افعال اشخاص و محیط نسبت بیکدیگر صورت می‌پذیرد و خصایص
 و خصایل با برجاوتات برای اقوام و ملل با بطریقی و در انشای کوشش برای قبا و حیات
 حاصل می‌گردد و عقیده هر برت اسپنسر هر ترتیب و هر اوضاعی که بدون رعایت این
 شرط ناگهان برای قومی پیش آورده شود هر قدر خوب و پسندیده باشد اگر بمرور
 زمان و تحول تدریجی و بطبیعت واقع شود نتیجه مطلوب نخواهد داد و دوام و بها
 نخواهد داشت از این رو فیلسوف انگلیسی در تربیت کودکان معتقد است باینکه باید
 بتوانیم کاری بکنیم که کودک خود بجز به آموز شود و تعلیمات حاضر و آماده دادن نماند
 نتیجه ندارد چنانکه تا دستش نسوزد ندرسی معتقد می‌شود که آتش سوزنده است و
 اگر غیر از این کند و بخواهند حقایق را بر مردم تحمیل نمایند یا پیش نمی‌روند یا از مردم
 قوه سازگارشدهند با مقتضیات سلب می‌شود و با مال از ترقی نماند و اسپنسر برای
 این ادعا شواهد و دلایل بسیار از احوال اقوام مختلف آورده است

بطور کلی قاعده تحول و تکامل در جمیع متعلقات مدنی از دیانت و سیاست و
 علم و صنعت و همه چیز جاری و ساری است مثلا دیانت از پرستش موهومات مانند دیو و پری

(۱) هربرت اسپنسر تصنیف بزرگ خود را در علم مدنیست پس از آن تدوین کرد که چندین سال
 با دستیاری چندتن نویسنده اطلاعات و معلومات فراوان در باره همه قبائل و طوائف و ملل روی
 زمین جمع آوری و یادداشت کرده بود و آنها را هم در چندین مجله جدا گانه بچاپ رسانید تا در
 در دسترس اهل نظر باشد و از آن استفاده کند

سیرحکمت در اروپا

آغاز کرده کم کم پیرستش ارواح مردگان و جانوران بلکه چیزهای بیجان و بت و امثال آن رسیده سپس مردم پیرستش اشخاص زنده که در نظر ایشان اهمیت داشته‌اند مانند پادشاهان و دانشمندان و پهلوانان پرداخته و پس از مدت زمانی برای بعضی از خواص این فکر پیش آمده که اشیاء یا اشخاص موهوم یا موجود قابل پیرستش نیستند و از پی حقیقت باید رفت .

هیئت‌های اجتماع بشری را که با بمرحله مدنیت گذاشته‌اند از جهت چگونگی آن‌ها بدو قسم میتوان تقسیم کرد جنگجو (۱) و پیشه‌ور (۲) مدنیت جنگجو بر مدنیت پیشه‌ور در زمان تقدم دارد و تحول به‌مرور دهور از جنگجویی پیشه‌وری میشود .
حالت جنگجویی در هیئت‌های اجتماعی یا برای حفظ و دفاع هیئت است در مقابل دشمن و بیگانه یا برای این است که وسائل معاش و زندگی را از جماعات دیگر بر بایند در این هیئت‌ها افراد یکسره تابع قدرت جماعتند و اصالت ندارند بلکه آئیندو بایداطاعت کنند اکثر امور زندگی و هیئت اجتماعی یعنی دوات تکفل میکنند و حتی افراد را بصورتی که میخواهد در می‌آورد خداییکه می‌پرستند برای او صفت جنگجویی تصور میکنند اختیار و اقتدار مطلق با مردان است که اهل رزمند و کارهای ضروری زندگی را زن‌ها بر عهده دارند و چون غالباً جنگ و جدال در کار است و مردم بسیار کشته میشوند برای جبران اتلاف نفوس مردها زن متعدد میگیرند و زن‌ها در قبایل مردها و مردها در قبایل دولت حکم رنده و غلام دارند .

پیش از اینها اکثر دولتها جنگجو بوده و بسیاری هنوز هم هستند و بیشتر هلتش اینست که جنگ قدرت مرکز را افزون میکند و اغراض و منافع مردم را تابع اغراض دولت میسازد اینست که تاریخ سراسر جز حکایت کشتار و جنگ و جدال چیزی نیست اگر در مدنیت‌های بدوی مردم آدم‌خوارند یا افراد را بگلامی میگیرند در مدنیت‌های جدید ملل را میخورند و اقوام و قبایل را یکسره بنده و غلام می‌سازند و تا وقتیکه جنگ موقوف نشده تمدن جز بکرشته مصائب و بلیات چیزی نیست و زندگی آسوده و مدنیت عالی وقتی صورت میگیرد که جنگ متروک و منسوخ شود و این موقوف است بر اینکه هیئت اجتماع بشری از حالت جنگجویی به حالت پیشه‌وری درآید که حیثیت و اعتبار و آبرو مندی به اشتغال پیشه‌ها و کارهای مسالمت آمیز باشد . افراد باید با یکدیگر به آردی و آسودگی مراوده کنند و در منافع مشترک همکاری نمایند و هر کس حدود خود را شناخته و حقوق دیگران را مرعی بنماید و همه برای غایات مشترک کار کنند، قدرت در دست جماعت اکثر باشد . میهن پرستی را دوستی کشور خود بدانند نه دشمنی کشورهای دیگر ، کار دولت حفظ امنیت و عدالت باشد و پس ، همکاری افراد اگر برای پیشرفت کار های بزرگ کفایت نمکند شرکتها و جمعیتها تشکیل شود بجای اینکه افراد را هیئت اجتماعی

Société industrielle (۲) Societe militaire (۱)

متحول کننده‌یشت اجتماعی‌را افراد متحول کنند و بتکامل بپردازند، چون سرمایه‌ها بین المللی شود صلح بین الملل نیز ضروری میگردد .

جنگ خارجی که از میان برود خشونت داخلی هم کم میشود مردها مزیت تام و تسلط نخواهند داشت زنها هم حق حیات پیدا خواهند کرد ، ادیان خرافاتی مبدل بعقاید معقول میشود که متوجه بی‌بهبود و شرافت یافتن زندگانی و منش آدمیت باشند .

مردم بجای اینکه در هر مورد منتظر باشند که از غیب خبر برسد در امور بتحقیق از علت و معلول میپردازند ، تاریخ بجای اینکه سرگذشت امر را و جنگجویان باشد بیان رفتار و کردار مردم و شرح اختراعات جدید و افکار تازه خواهد بود ، از عالم اجبار به عالم اختیار خواهیم رفت و دانسته خواهد شد که مردم برای دولت‌ها آفریده نشده‌اند بلکه دولت‌ها برای مردم تشکیل میشود ولیکن امروز از این مرحله دوریم و تا وقتی که دول اروپا کشورها را که در تمدن از آنها پست ترند میان خود تقسیم و تملک میکنند و اعتنائی به حقوق مردم آن کشورها ندارند امید وصول بآن مقام ضعیف است

دیگر از عقاید اسپنسر اینست که سوسیالیسم از متفرعات مدییت جنگجواست و مدییت سوسیالیستی همان خصایص مدییت جنگجورا خواهند داشت و هیئت اجتماعی انسانی مبدل به هیئت زندگانی مورچه و زنبور عمل خواهد گردید و بنا بر این سوسیالیسم برای مدییت انسان مرحله برتر از مراحل کنونی نمیتواند باشد ، انسان بی پایه بلند زندگانی وقتی میرسد که هر فردی در کار خود مختار باشد و اجبار و حدود فقط تا درجه باشد که برای حفظ نظم و امنیت لازم است و همچنان که دانسته شد افراد برای هیئت اجتماع نیستند بلکه اجتماع برای حسن جریان احوال افراد است نیز دانسته شود که زندگانی برای کار نیست بلکه کار برای زندگانی است و سرانجام باید چنان شود که هر کس بآن چیز اشتغال ورزد که ذوقش را دارد و از آن مستمع میشود و در آن صورت اختیار کار و صنعت بدست صاحبان اقتدار نخواهد بود و کارکنان اوقاتشان مصروف فراهم کردن چیزهای مزخرف نخواهد شد .



فلسفه ترکیبی هربرت اسپنسر منتهی میشود باصول اخلاق (۱) در دو جلد و مسه فساد میشود که همه مباحث دیگر فلسفه را برای این قسمت میانگارد چون بنای کار جهان را بر تکامل میداند و معتقد است که کمال مدییت موهکول بکمال اخلاق و حسن آداب است جز اینکه کمال اخلاق و حسن آداب هم منوط بکمال یافتن مدییت و ترتیب زندگانی انسان است و تا وقتی که مدییت و زندگانی انسان کاملاً منطبق بر مقتضیات نشده آداب و عادات مردم آنچه باید بود نمیتواند باشد. پس هنگامیکه کمال مدییت نسبی است کمال اخلاقیهم نسبی خواهد بود اما البته باین دلیل که کمال مطلق اخلاقی موهکول بکمال مطلق مدییت است نباید از کمال نسبی اخلاقی صرف نظر کنیم و برای پی بردن

به اصول این کمال نسبی هم باید همواره اصول کمال مطلق را پیشنهاد همت خود داشته باشیم پس در امر اخلاق نیز باید مانند کلیه امور جهان معتقد بتکامل باشیم .
تکامل یا عبارت دیگر سازگار شدن با مقتضیات دو آغاز برای حفظ زندگی و بقای وجود است و کم کم میرسد باین مرحله که تکامل برای خوشی زندگی و اطمینان و آرامش و گنجی با آن راهم میتوان مؤدی بحفظ وجود دانست زیرا که اگر خوشی و امید خوشی نباشد انسان کار نمیکند و زندگی باریج و آزار دوام نمییابد

در نخستین مراحل مدنیت اصول اخلاق را مبنی بر عقاید باطنی ساخته اند و لیکن عقاید باطنی هم که باشد نباید اخلاق را از دست داد و یقین است که نیکی اخلاق و آداب برای خوشی زندگی لازم است و نیز شک نیست که اخلاق و آداب نیک آن است که بانه کامل زندگی سازگار باشد و مانند کلیه امور مدنیت باید کثرت را منتهی بوحده نماید .
گفته شده است که آن چه انسان را بر پروی از اصول اخلاقی و امیدارد حس تکلیف است (۱) و قوه ای است در انسان که نیکی را از بدی تشخیص میدهد ادعای این وجه می توان تصدیق کرد که افراد انسان برای طلب خوشی خود بر حسب تجربه اصولی اختیار میکنند و این اصول کم کم ملکه و طبیعت ثانوی شده و پیایی از نسل بنسل منتقل میگردد و در طبع مردم بصورت حس تکلیف و قوه تمیز نیک و بد در میآید و گرنه بسیار میبینیم که در میان اقوام و طوائف مختلف اصول اخلاقی گوناگون است و نیک و بد را یکسان تشخیص نمیدهند اینست که در مدنیتی که بکمال نرسیده اصول اخلاقی هم امری نسبی است و چیزیکه در نزد بعضی مستحسن است نزد بعضی دیگر قبیح شمرده میشود و این کیفیت روشن میگردد هر گاه اصول اخلاقی را در نردمللی که در مرحله جنگجویی هستند بسنجیم با اصول اخلاقی مللی که بمرحله پیشه وری رسیده اند .

اقوام جنگجو اموری را فضیلت میدانند که اقوام و ملل پیشه ور آنرا گناه و جنایت میپندارند ملاً چون غالباً بزود خورد و نهب و غارت مشغولند آدم کشی و دزدی و حیل و بازی را بد نمی دانند اما قومیکه میخواهد پیشه وری و کسب معاش سردازد این حالات را جرم می شمارد میهن پرستی قوم جنگجو مقتضی است که دلاوری و قوت بدنی را بهترین فضائل بشری و اطاعت و فرمان برداری را بزرگترین تکلیف افراد بدانند آن ها معتقدند که خداوند بجنگجویان و دلاوران فیروزی میدهد و دست بدامن او میشوند برای اینکه بر دشمن چیره گردند شغل شریف را تیر اندازی و بیزه و شمشیر باری میدانند و بکار کشاورز و پیشه ور بحضارت مینگرند در صورتیکه در واقع جنگجویی نوعی از آدمخوری است و اقوام و ملل هم مانند افراد بایکدیگر همکاری کنند و سازگاری داشته باشند ، عدالت را منظور بدانند و آزادی و حقوق یکدیگر را محترم بشمارند .

در هر حال چون ما تکامل زندگی را متوجه دیدیم باینکه کثرت بوحده

(۱) اشاره ب فلسفه اخلاقی کانت است .

فصل اول

برسد و همین امر موجب شده است که در نوع بشر هیئت اجتماعی تشکیل شود و مردم جز به معاشرت نمیتوانند زندگی کنند پس باید حسن معاشرت داشته باشند و بنا برین هر کس باید يك اندازه از خود خواهی دست بردارد و رعایت حال دیگران را نیز منظور کند البته فطرت انسان بر خود خواهی است و میتوان گفت، صلحت همین بوده است و اگر خود خواهی نبود کسی کار نمیکرد و رنج نمیبرد اما چون زندگی اجتماعی ضروری است باید معلوم باشد که خوشی در جمعیت دست نمیدهد مگر اینکه هر فردی خوشی دیگران را هم بخواهد چون انسان در زندگی بمقام رفیع برسد درمی یابد که مردم نسبت بیکدیگر فقط حفظ حدود و حقوق نباید بکنند بلکه فطرت بر این میشود که رعایت حال دیگران را بر خود مقدم بدارند. در این مرحله حسن اخلاق ناشی از حسن تکلیف نه بلکه فطری و طبیعی خواهد بود زیرا حسن تکلیف مدارش بر این است که بتعلل میلی را مغلوب میل دیگر کند اما چون کمال حاصل شد این مجاهده لازم نمیشود و احسان عین خوشی خواهد بود چنانکه مادر در پرستاری فرزند نظر بحسن تکلیف ندارد بلکه خوشی او در اینست که برای فرزند تحمل زحمت و فداکاری کند. در این مقام است که احوال انسان کاملاً با مقتضیات اجتماعی منطبق و مقتضیات اجتماعی با احوال مردم تماماً موافق است

گفتیم در تکامل بشر فطرت خود خواهی باید رو بضعف برود و غیر خواهی قوت یابد تا آنجا که مردم نسبت بیکدیگر برای هر قسم فداکاری حاضر باشند بدون اینکه کسی متوقع باشد که دیگری برای او همه چیز را فدا کند. اما در همین حال باید متوجه بود که غیر خواهی نباید بصورتی در آید که مردمان ناقص پهنر بیکاره بیکسره وجودشان بر دیگران تحمیل شود که این نیز خود مانع تکامل خواهد بود بلکه باید هر کس خود را مسئول زندگی و خوشی خود بداند و آزاد هم باشد که بر طبق این حس مسئولیت عمل کند هر چند کمال انسانیت در اینست که همچنانکه در خانواده پدر و مادر نسبت بفرزند دلسوزی دارند در جماعت نیز افراد نسبت بیکدیگر دلسوز باشند اما غافل نباید شد که در هیئت اجتماعی افراد همه کودک نیستند که در آغوش دیگری پرورده شوند و دستشان را باید گرفت اما باید با پای خود راه بپیمایند.

این بود مختصر بسیار مجملی از فلسفه هربرت اسپنسر که حقایق فراوان در بردارد و لیکن هر چند متکی بر اصول و مبانی علمی آن زمان بوده در ظرف پنجاه شصت سال اخیر در آن اصول شبهه ها شده و این فلسفه از مسلمیت افتاده است چنانکه اشاره خواهیم کرد و همچنین در تحقیقاتش در امور سیاسی و اقتصادی و اجتماعی مناقشه بسیار کرده اند و یقین است که در این امور نه بقایداو میتوان بایند شد و نه آرای مخالفانش را میتوان مسلم داشت و باید دید با مزید تجربه و با پیش آمدها و مقتضیات گوناگون که هر روز روی میدهد حقیقت بچه صورت جلوه خواهد کرد.

بخش چهارم

نکته

چون فلسفه هر برتر استبر که احتمالاً شان کردم منگی بر علوم تحقیقی است یعنی علومی که منی بر مشاهده و تجربه و محاسبه میباشد و تکیه فیلسوفان پیر همواره بر معلومات زمان است. بنابراین لازم میدانم پس از اینجا، سیر حکمت را در اروپا باز دنبال کنیم بعضی از اصول کلی را که در علوم طبیعی در طرف دویست سال اخیر بدست آمده که از آنها میتوان استفاده فلسفی نمود خاطر نشان نمائیم زیرا که امروز بدون آگاهی از این اصول کسی در فلسفه نمیتواند طریقه صحیحی داشته باشد و بناچار همیشه کوتاه خواهد بود.

اماطه کامل بر این اصول مؤکول بر آگاهی تمام از سبب محصل علوم طبیعی است و ما در اینجا نمیتوانیم وارد در جزئیات و مباحث و مباحثی آن اصول شویم و استدلال کنیم و شاهد و بینه بیاوریم و بناچاریم فقط کلماتی از آنها بدست بدهیم تا اگر از خوانندگان ما کسی باشد که درسی وارد علوم شده باشد یکسره از این حقایق بیخبر نباشد.

پس از اینها و محذورات در معده ما را از این علوم از اصول و کایات مهم علوم جدید را نوسرد کرده ام در تمام آن باب دویم تا رسیده از معلوماتیکه در طبیعیات بدست آمده و موضوعی در آنجا که آنرا علم شیمی میگویند گردیده است. راجع باحوال احسان است از جهت مهرد و مرکب بودن و تجزیه و ترکیب یافتن. محققانیکه این را در دو کمال رده اند بسیارند معروف ترین آنها لاول و اریه (۱) فرانسوی است که در نیمه دوم سده هجدهم مریست و او این فن را وارد مرحله ریاضی کرد یعنی در آنار سرمایه حساب و اندازه گیری را کنار آورد و امرور عقیده علمای بر اینست که علوم تحقیقی آنست که شماره و محاسبه در آید و کیفیت کمیت تعبیر شود. در نسخه تحقیقات لاول و اریه و دانشمندان دیگر که پیش از او با پس از او در این فن کوشیدند ایند معلوماتی حاصل شده که بعضی از اصول مهم آنها را کوسرده میگویند پس گوئیم آب و خاک و باد و آتش که پیش بیان آنها را عنصر یعنی جسم مهرد میدانستند و عناصر را منحصر باین چهار می دانستند و چنانکه در سده بیستم و آس اصلاً جسم خاصی نیست هر جسمی که بدرجه گاهی از گرمی رسد آتش است (۲) آب از دو جسم دیگر مرکب شده است که در حال طبیعت و در کانه هر کدام بصورت بخارند و خواص بسیار دارند و چون در آن زمین با هم مرکب و مزوج شدند آب میشود و حساب که مصوغی هم میتوانیم از آن دو جسم آب بسازیم هوا مخلوطی است از دو بخار که بخوبی میتوان

(۱) Lavoisier (۲) خود گرمی را هم ما را خواهیم کرد که حساب

از هم جدا کرد و آن دو نیز از اجسام سرد میباشند و یکی از آنها همانست که در آب هم هست و آنرا اکسیژن (۱) مینامند. خاک هم جسم خاصی نیست بلکه از ترکیب با احتیاط (۲) اجسام بسیار وجود آمده است و عناصر یعنی اجسامی که سردند و از اجسام دیگر ساخته شده اند به چهار بلکه آنچه با کتون یا فوسفوریم نزدیک است میباشند که بعضی از آنها در حال طبیعی بخارند و بعضی مایع و بعضی جامدند و همه آنها در درجات مختلف از گرما باین هر سه حالت میروند در آید همانکه آب از گرما بخار میشود و از سرما یخ می بندد یعنی منجمد میگردد و اجزای بعضی سوختن چیزی نیست مگر ترکیب شدن جسم با همان بخار اکسیژن که در هوا هست و اگر هوا نباشد اجزای واقع نمیشود و حرارتی که از سوختن جسم بر مآید بیخه همان ترکیب است چرا که مرکب شدن غالب اجسام با یکدیگر احداث حرارت میکند اگر این ترکیب سرد واقع شود حرارت قوی است و بدن محسوس میگردد و اثر ضعیف باشد بدن محسوس نمیشود و اما بوجه دیگر میتوان محسوسش کرد و عجب تر اینکه حرارت چیزی بدن انسان و حیوان هم بیخه اجزای مواد بدن است که همواره با جان در بدن هست مشغول سوختن میباشد و تنفس که حر داخل بدن هوا در بدن چیزی است برای همین است و بنا بر این نفس کشیدن و زندگی همانا سوختن دائمی بدن است و تحلیل رفتن مواد بدن از این راه است و حوراک برای همین است که بوسیله غذا بدل ما تحلیل بدن برسد یعنی آنچه از بدن سبب اجزای دائمی تحلیل میرود باین یابد و در ضمن این اجزای حرارت تولید میشود و حرارت پایه زندگی است چنانکه بعد خواهیم دید

و از مایع مهم که در ضمن این جسمهای علمای شیمی مخصوصاً لای و ازیه حاصل شد این بود که این حکم که هیچ موجودی معدوم و هیچ معدومی موجود نمیشود تجزیه و شهود و بموجب حساب و اندازه ناست و مسلم گردید که در هزاران تجزیه و ترکیب که تجزیه عمل کرده اند و بیله بر روی سار حساس و محاسبه دقیق معلوم شده است که به دره بر اجزائی که تجزیه و ترکیب می یابند افزوده میشود و به دره میکاهد (۳)

و از نتایج بسیار مهم که نسبت ترقی علم شیمی جدید عاید گردید اینست که رای دیمفراطیس در باره ترکیب جسم از اجزاء لایسجری سوب پیوست باین نحو که مسلم گردید که جسم در حرارت و جسم جانی میرسد که از آن سردتر نمیشود و آن جسم سرد را دره (۴) نامیده اند ولی آن دره هم باز تقسیم میشود اجزائی که اگر جسم مفرد

(۱) Oxigène (۲) فرق است میان ترکیب و احتیاط ترکیب است که از امتزاج دو جسم جسم تازه ساخته شود که آن هر دو مساوی باشد احتیاط فقط آمیخته شدن است چنانکه بتوان آنها را از هم بآسانی جدا کرد.

(۳) در این چند سال آحراموری مشاهده شده که بان اصل لیل رسیده است و شرح آن مناسب این مقام نیست (۴) Molecule

باشد آن اجزا متشابهند و اگر مرکب باشد آن اجزاء مختلفند و انواع اجسام معدنی هستند که جسم از آنها ترکیب شده است و در هر حال این اجزاء دیگر تجزیه و تقسیم نمی پذیرند و از اینرو آنها را اجزاء لایتجزی (۱) میگویند ولیکن این اجزا باز جسمند و ابعاد دارند و بوجه و فرص قابل تقسیمند ولی تقسیم در آنها واقع نمیشود (۲) و امروز ترمی علم شیمی و تکمیل آلات و ادوات بجائی رسیده که شماره ذرات و اجزاء لایتجزی را در مقدار معینی از ماده بتقریب معلوم میکنند و ابعاد آنها را اندازه میگیرند

از این گذشته بنظر میآید که بنای خلقت موجودات چه جاندار و چه بیجان بر اینست که از اجزاء خرد مرکب باشند چنانکه اعضاء بدن انسان و حیوان و نبات هم از اجزاء خرد تشکیل شده است هر چند که نسبت بذرات و اجزاء لایتجزی بسیار درشت میباشد چنانکه با ذره بین دیده میشود و هر یک از آنها موجود حائذ استقلال است و آنها با همه کوچکی تقسیم میشوند و بهین تقسیم توالد و تناسل مینمایند و نیز تعدیه میکنند و مومی یابند و سرانجام از این عمل بار میمانند و بیجان میشوند یعنی میمیرند.



یکی دیگر از اصول بسیار مهمی که در اوایل سده نوزدهم بدست آمده و مربوط بعلوم طبیعی است اصل بقای بیرو یا کارمایه است و این فقره قدری توضیح لازم دارد

توضیح آنکه چون بنظر تأمل بنگریم با تجارب علمی که از دیر گاهی کرده ایم می بینیم جهان طبیعت جز جسم و عوارص جسم چیزی نیست یعنی هر چه بر میخوریم یا جسم است یا عوارصی است که در جسم روی میدهد. جسم را که ماده هم میگوئیم بدیم که از ذرات اجزاء لایتجزی ساخته شده است اما عوارص ماده که گوناگون است آنها را هم چون درست بنگریم مسببیم همه حرکاتی هستند که در ماده واقع میشوند خواه پاره های بزرگ و درشت از ماده باشد خواه پاره های خرد و کوچک حتی ذرات و اجزای لایتجزی و مقصود از حرکت در اینجا حرکت مکانی است نه مطلق تغییر چنانکه قدما اصطلاح کرده بودند یا بعبارت دیگر همه حرکاتی که منظور بنظر قدما بود از کمی و کیفی و وضعی همانا همه حرکات مکانی هستند که یا در پاره های درشت از جسم واقع میشوند یا در پاره ها یا در اجزای لایتجزی.

از آن طرف میدانیم که حرکت متحرك میخواهد زیرا که جسم بخودی خود از سکون به حرکت و از حرکت بسکون نمیآید و این مسئله مسلم است که جسم اگر ساکن باشد تا وقتی که محرکی در او عمل نکند بر سکون باقی است و اگر متحرك باشد تا

(۱) Atomes (۲) اخیرا معلوم شده است که اجزاء لایتجزی هم مرکب از اجزاء خردتری هستند که آن اجزا از نوع احسامی که ما مشاهده میکنیم نیستند و شرح این فقره هم اینجا مناسب نیست چون ما با بد ترتیب تاریخی پیش میآیم

فصل اول

مانعی برای حرکتش پیش نیاید همان حرکت را گذاشت مداومت میدهد .
آنچه جسم را از حرکت بسکون و از سکون به حرکت بیاورد قوه (۱) میخوانیم
و مقداری از حرکت را که در مقداری از ماده واقع میشود کار (۲) میگوئیم
مثلا اگر کسی يك جسم يك منی را از زمین بلند کند مقداری کار کرده است و اگر يك
جسم دومنی را یکمتر بلند کند یا يك جسم یکمنی را دو متر بلند کند دو برابر اول کار کرده
است و اگر یکجسم دومنی را دو متر بلند کند چهار برابر اول کار کرده است
و همچنین کسیکه کاری باین معنی که گفتیم انجام میدهد البته باید قدرتی بر آن کار
داشته باشد یعنی باید مایه در وجودش باشد که بتواند چنان کاری را صورت بدهد .
این مایه و نیروی را که برای انجام کار لازم است کار مایه (۳) مینامیم و میدانیم که وجود
کار مایه تنها در بدن مردم نیست جانوران هم کار مایه دارند چنان که اسب و گاو را
مثلا برای صورت دادن این نوع کار بخدمت میگیریم علاوه بر این در آلات و ادوات و
ماشینها هم کار مایه احداث میکنیم و همه تا بجاییکه از ماشینها در صنایع مختلف میگیریم
بواسطه کار مایه ایست که در آنها احداث میشود

هر کار مایه و نیروی که کاری انجام میدهد ناشی از یکی از قوای طبیعت است
زیرا در طبیعت قوای مختلف نهاده شده که منشأ وجود کار مایه میشود و آن قوا آنچه
تا کنون دریافته ایم یکی قوه ثقل یعنی همان جاذبه است که در ماده هست که سبب میشود
که اجسام بسوی زمین سقوط میکنند و یکدیگر را جذب مینمایند
دیگر حرارت است که میدانیم که سبب حرکت میشود چنانکه حرکت اتومبیل و
واگونهای راه آهن و چرخها و ادوات کارخانهها بسبب حرارتی است که در آنها
آنها تولید میکنیم . دیگر الکتریسیته یا قوه کهربائی یعنی قوه برق است و دیگر
قوه مغناطیس یا آهن ربائی است و حتی نور یعنی روشنائی هم احداث کار مایه میکند
چنان که تأثیرش در عمل عکاسی نمایان است

پس معلوم شد که در طبیعت انباری از کار مایههاست که صورتهای گوناگون دارد
و نتیجه همه این کار مایهها بالمآل اینست که مقداری از ماده مقداری حرکت مینماید
اینها مقدمه بود برای اینکه برسیم به مفهوم معنی آن عبارت که گفتیم در نیمه اول سده
نوزدهم علمای طبیعی پی بردند باصل بقای کار مایه باین بیان . اولاً مشاهده شد که
کار مایهها همه یکدیگر تبدیل میشوند یعنی میتوانیم کار مایه آهن ربائی (مغناطیس) را
تبدیل بکار مایه کهربائی (الکتریسته) کنیم و این هر دو تبدیل به حرارت و نور میشوند و
همه اینها دو ماده احداث میکنند و بر عکس مینیمیم حرکت تبدیل به حرارت
میشود و این هر دو تبدیل بقوه آهن ربائی یا کهربائی یا نور میکنند چنانکه نور چراغ
های الکتریک که خانهها و کوچههای ما را روشن میکند نتیجه قوه الکتریسته است که

(۱) Force (۲) Travail (۳) کار مایه لفظی است که اینجاست برای ترجمه energie

جمل کرده ام

در کارخانه چراغ برق احداث شده و آن قوه الکتریسیته هم خود از حرارتی که در آن کارخانه احداث میکنند فراهم آمده که آن حرارت نیز از سوختن ذغال یعنی ترکیب شدن ذغال با اکسیژن هوا نتیجه شده است و نیرو و کارمایه بدن انسان و حیوان هم از حرارت غریزی است که آن خود از سوختن مواد بدن حادث میگردد و ذغال که میسوزانیم و با آن تولید حرارت میکنیم چیزی نیست جز شاخ و برگ درختها و شاخ و برگ درختها هم از تجزیه و ترکیب مواد خاک و آب و هواست که آن تجزیه و ترکیب در اثر حرارت و نور خورشید واقع شده است و عجب تر آنکه همین چیزی که حرارت میگوئیم خود چیزی نیست غیر از حرکت ذرات جسم و این مسئله بیهوده رسیده است که همه ذرات اجسام دائماً در حال حرکت سریعی هستند که آن حرکت مخالف و منخل جاذبه است یعنی از یکطرف در ذرات جسم قوه جاذبه هست که میخواهد آنها را بچسباند و از طرف دیگر یک حرکت سریعی در آن ذرات هست که آنها را همواره از یکدیگر دور میکند و همین حرکت ذرات جسم است که چون بدن انسان رسید و در اعصاب لاسه تأثیر کرد در قوه مدرو که انسان بصورت حس گرمی درمیآید و هر چه حرکت ذرات سریع تر و بیشتر باشد جسم حرارتش شدیدتر است و بنا برین گرمی و سردی عرض خاصی نیست و دو چیز هم نیست و یک چیز است که همان حرکت ذرات باشد هر گاه سریع باشد گرمی است و چون بطنی شود برای بدن ما تأثیر سردی دست میدهد و این که میبینیم حرارت سبب حرکت جسم می شود از آنست که حرارت خود جز حرکت چیزی نیست عصب لاسه ما از این کیفیت حرارت درک میکند اما در واقع حرکت است چنانکه بصورت نور نیز همین حالت را دارند یعنی صوت حرکت ذرات هواست که در گوش داخل میشود و نور حرکت سریعی تری از ذرات اجسام است که وارد چشم میشود اما اعصاب سامه و باصره ما از آن حرکات ادراک آواز و روشنایی میکنند و این معنائی است که هنوز حل نشده است که حرکت جسم چون بیک اندازه از سرعت رسید چرا اعصاب ما از آن ادراک آواز یا گرمی یا روشنایی میکند.

در هر حال از این معلومات که روشن میگردد که کارمایه های مختلف که در طبیعت موجود است همه بیکدیگر تبدیل میشوند نتیجه میگیریم که میتوانیم حکم کنیم باینکه در جهان کارمایه یکی است که صورتهای مختلف میگیرد و بت عیار هر لحظه بشکلی درمیآید.

تا نیا توجه حاصل شد باینکه کارمایه در این تغییر و تبدیلهای دائمی مدارش محفوظ است و کم و زیاد نمیشود یعنی مقدار معینی از حرارت ملاً تبدیل بمقدار معینی از قوه کهربائی یا آهن ربائی یا حرارت یا نور یا کار (حرکت جسم) میشود و ممکن نیست که از آن مقدار معین تخلف کند و بعبارت دیگر کارمایه جدیدی ایجاد کند و تنها کاری که از ما ساخته است اینست که یک کارمایه را بکارمایه دیگر تبدیل کنیم اینست بیان اجمالی از آنچه آنرا اصل بقای نیرو یا کارمایه نامیده اند و معلوماتی

فصل اول

که بآنها اشاره کردیم در نتیجه، کنجکاو بهای دانشمندان بسیار از فرانسه و انگلیس و آلمان بدست آمده و لیکن بقای اصل کارمایه اختصاصاً از یکی از دانشمندان آلمان است روبرت مایر (۱) نام که در ۱۸۱۴ بدنیاً آمده و در ۱۸۷۴ در گذشته است

فعلاً در اینجا باین اندازه از اصول کلی علوم طبیعی اکتفا میکنیم و باز میرویم بدنبال سیر حکمت در اروپا بیان اجمالی از آراء فیلسوفان و دانشمندان آنجا و اگر حاجت شد باز مطالبی را که در این بخش آوردیم بعدها تکمیل خواهیم نمود.

فصل دوم

حکمای آلمان

فلسفه مادی و روحی

چنانکه در فصول گذشته این کتاب ملاحظه فرمودید در نیمه نخستین از سده نوزدهم دو فلسفه بزرگ در اروپا ظهور کرد:

اول فلسفه رمانتیسم (۲) که بنیادکنندگان آلمانی و اشخاص برجسته آنان فیخته و شلینگ و هگل و شوپنهاور میباشند و آنها هر یک بوجهی وحدتی (۳) بوده اند اما وحدتی معنوی یا روحی (۴) که علم یعنی صورت ذهنی و معقول را اصل حقیقت میدانستند و بنیاد فلسفه خود را بر این اصل قرار داده بودند.

دوم فلسفه تحقیقی (۵) که مؤسس آن اگوست کنت فرانسوی بود و در واقع مجموع نتایج حاصله از علوم تحقیقی است با خصوصیاتیکه پیش ازین بطور اختصار بیان کرده ایم.

این هر دو فلسفه در سراسر اروپا پیروانی پیدا کرد و در نیمه دوم سده نوزدهم نیز دانشمندانی بودند که بعضی باین فلسفه و بعضی بآن گرویده بودند و در این دوره در انگلستان فلسفه بزرگ سومی ظاهر شد که در عین اینکه اصول فلسفه تحقیقی را پیروی میکرد خصوصیتی هم داشت و آن مذهب تحول تکاملی بود که (۶) بیان اجمالی از آن نیز نمودیم.

در نیمه دوم سده نوزدهم و بعد از آن در فرانسه مذاهب مختلف فلسفی تازه ظاهر شد که در فصل آینده اشاره خواهیم کرد اینک باید اجمالی از احوال فلسفه این دوره در آلمان بیان کنیم.

از نیمه سده نوزدهم بعد در آلمان نسبت به فلسفه رمانتیسم مخالفتی پدیدار شد. پرشاعرانه اش شمردند و در مقابل آن مذهب وحدتی مادی (۷) پس کشیدند یعنی اینکه

Romantisme & Philosophie romantique (۲) Robert Myer (۱)

Positivisme (۵) Spiritualisme (۴) Mouiste (۳)

Matérialisme (۷) Transformisme & Evolutionisme (۶)

سیر حکمت در اروپا

همه امور را بنیاده و جسمانیات و خواص جسمانی منتسب و توجیه کنند و مبانی روحی و باطنی را یکسره کنار بگذارند تا آنجا که بعضی از اهل این طریقه فکر و تعقل را نتیجه عمل مغز دانستند و گفتند دماغ انسان فکر را میسازد چنان که کبد صفرا را میپرورد و ماشین بخار حرکت را احداث میکند. این جماعت نیروی مادی را بجای روح و نفس گذاشتند و گمان بردند با آن اندازه معلوماتیکه آن زمان از ماده و خواص آن داشتند همه مسائل حل میشود و فلسفه تمامی ساخته میآید.

ترقیاتی که در رسیده هیجدهم و نوزدهم در علوم طبیعی روی داد و معلومات تازه دلبذیری که در طبیعیات بدست آمد که بواسطه آنها بسیاری از امور جهات به خواص ماده منتسب و موجه شد در حالیکه سابق بر آن امور مزبور مرموز و مکتوم بود و غالباً مجبور بودند بعلل باطنی و سری منتسب کنند این عقیده مادی را برای بعضی از اهل علم پیش آورد و شاید که بسیاری از کسانی که بیحس علوم طبیعی اشتغال داشتند متمایل باین عقیده بودند.

اما اکثر ایشان خود را برای ساختن فلسفه بر این اساس صالح نمیدانستند و حق اینست که با مایه علمی آن زمان و حتی با معلومات فراوان تری که امروز از امور طبیعی داریم فلسفه مادی ساختن و آن را بنیاد عقاید و معرفت حقایق قرار دادن از احتیاط دور است و کسانی که این دایره را کرده اند معدودند. از چند تنیکه در این مسلك راسخ تر بوده و تحقیقات خود را عالمانه بیان کرده اند و اکثر از آلمانیانند یکی که بیشتر طرف توجه میباشد هگل (۱) نام دارد و او در علوم طبیعی تحقیقات بدیع و کشفیات مهم نموده و از کسانی است که رأی داروین بجد پشتیبانی کرده و در اثبات آن شواهد و براهین تازه و محکم آورده و در تأیید مذهب وحدتی مادی اهتمام ورزیده است و با این همه خواسته است نتایج اخلاقی و دنیاتی نیز از آن بگیرد.

فخنر

ولیکن محققان آلمانی در این دوره همه مادی نبودند و در مسالك دیگر نیز اشخاصی دارند که باید از ایشان یاد کرد.

از آن جمله یکی است که فخنر (۲) نام دارد و او در ۱۸۰۱ زاد و ۸۶ سال زیسته و در ۱۸۸۷ در گذشت. پزشک و استاد علوم طبیعی بود اما ضعف چشم او را از زحمات علمی باز داشت پس بتفکر در حقایق فلسفی پرداخت. تصانیف چند دارد که از جمله یکی از آثار فلسفی مهم خود را زند اوستا نامیده است و نگارشهای او روشن و شیرین و دلچسب و پر از ذوق و حال است.

فخنر صریحاً و کاملاً وحدتی روحی است و همه موجودات را دارای روح میداند و ارواح جزئی را اجزاء یک روح کلی مینمواند که زمین و هم چنین کرات دیگر را دارای نفس مینماید از کجا که فرشتگان آسمان همین کرات باشند، در هر

(۱) Haeckel یا Hegel اشتباه شود که این بتکاف فارسی است و او بتکاف عربی
(۲) Fechner

حال فخر و وحدت وجودی است و مشربش نزدیک بفلوطين و اسپینوزا و عرفای مشرق زمین است و لیکن چون از اهل علوم طبیعی بوده است چگونگی بیانش جنبه علمیت بیشتر دارد و بشیوه تصورات فیلسوفان رمانتیک نیست. روح و جسم را دو جنبه از یک حقیقت میدانند روح جنبه درونی حق است و جسم جنبه بیرونی اوست و در مقام تشبیه میگوید روح و جسم مانند تعذب و تعمر دایره است که چون از درون بنگری معقر است و از بیرون محذب مینماید.

اگر چه این عقاید و بیانات فخر خود بسی قابل توجه است ولیکن آنچه بیشتر در عالم علم از او بیادگار مانده نظری است که اظهار داشته است که چون بنا بر اصول علوم طبیعی دانسته ایم که کارمایه (۱) در جهان یکی است و کم و بیش نمیشود و نقطه اشکلهای مختلف درمیآید و چون در می یابیم که اعمال روحی و تعظلی هم نوعی از ظهور و تجلی کارمایه است پس میتوانیم معتقد شویم که ما بین کارمایه عقلی و کارمایه جسمانی هم معادله هست اگر تحقیق و آزمایش شود همچنانکه معلوم کرده ایم که چه مقدار حرارت متبدل بچه اندازه حرکت و کار میشود همان قسم خواهیم توانست معلوم کنیم که چه مقدار کارمایه جسمانی متحول بکارمایه عقلی میگردد و بعکس و این توجه فخر مقدمه تاسیس یکرشته از علوم طبیعی میباشد که بلعظلی نامیده شده (۲) که میتوان طبیعی روحی یا علم ربط جسم و روح ترجمه کرد و در واقع شعبه از روان شناسی آزمایشی است (۳) و راه باز میکند برای اینکه امور نفسانی را در تحت حساب و قواعد ریاضی در آورند.

فخر تحقیقات مفصل در این زمینه ما در علم و حکمت دارد که برای کوتاه کردن سخن مجبوریم از آن ها بگذریم ولیکن شایان دقت و مطالعه است.

لئسه

هرمان لئسه (۴) در ۱۸۱۷ بدنیا آمد پزشکی و علوم طبیعی آموخت و در این فنون و نیز در فلسفه با سمادی پذیرفته شد زندگانش بی سرو صدای و سراسر وقف مطالعات علمی بود و چون از آن مطالعات خسته میشد بصنعت و ادب میپرداخت شصت و چهار سال روزگار گذرانید و در ۱۸۸۱ در گذشت.

لئسه بر حکمای رمانتیک اعتراض داشت که دستگاه طبیعت را منظور نظر نداشته اند و بر فلاسفه مادی ایراد میکرد که تنها صورت و قشر وجود را منظور میدارند و او خود معتقد است که این هر دو وجه از وجود را باید مورد تأمل قرار داد. شك نیست که عالم حقیقتی دارد معنوی و معقول که همه برای اوست و از پی آن حقیقت باید بود اما آن باطن را در امور ظاهر میتوان جست و روح را در جسم میتوان یافت نسبت بجهان و امور طبیعی نظر لئسه را میتوان باین عبارت خلاصه کرد که اشیاء

(۱) Energie (۲) psycho-physique (۳) Psychologie experimentale

(۴) Hermann Lotze

عالم را ما متکثر می یابیم ولیکن می بینیم بر یکدیگر تاثیر فعل و انفعال دارند از اینرو درمی یابیم که آن اشیا از یکدیگر مستقل نیستند زیرا که تاثیر فرد مستقل در فرد مستقل دیگر معنی ندارد. پس اشیا از یکدیگر مستقل و جدا نیستند و با هم ربطی معنوی دارند بعبارت دیگر آنچه می بینیم احوال مختلف یک وجود اصیل است که بر همه اشیا محیط و مبدأ کل میباشد.

عقیده را که علمای طبیعی دارند در باب بنیاد موجودات که اجزای لایتجزی میباشند لسه با عقیده لایبنتس در باب جوهر فردتر کیب میکنند و فوق میدهد باین وجه که قابل بوجود اجزای لایتجزی هست و آنها را مراکز نیرو میداند و معتقد است که دارای ابعاد نیستند زیرا که بعد مانند سایر کیفیات محسوس نتیجه فعل و انفعال اجزاء لایتجزی بر یکدیگر میباشد بعبارت دیگر اجزای لایتجزی جسمیت ندارند محلهایی هستند که وجود حقیقی اصیل تا متناهی عملش در آن ها صورت میپذیرد

بهر جهت جهان مادی و علم ما بر آن تنها علم بر روابط و نسب اجزاء است بسا یکدیگر و فقط صورت ظاهر را بما مینماید. اگر بخواهیم باطن پی بریم چاره نداریم جز اینکه بدرون وجود خودمان بازگردیم و از امر باطن و حقیقت هیچ وسیله ادراک و علم نداریم مگر اینکه قیاس بنفس بکنیم و چون چنین کردیم می بینیم ناچاریم کایه جهان را چنانندار بدانیم. وجود بیجان معنی ندارد جز اینکه چناننداری موجودات دره را تب و درحات مختلف است ولیکن یک حقیقت و یک وجود اصلی بر همه موجودات احاطه دارد که مبدأ فعل و انفعال اجزا بر یکدیگر است و باو کسرت بوحدت منتهی میشود چون حقیقت را جزو واحد نمیتوان تصور و تعقل کرد ولیکن اینکه وحدت چگونه بصورت کسرت درمیآید نمیدانیم و عقل از فهم آن عاجز است و این مقدار را هم بیشتر بنوع درمی یابیم تا بعقل لسه آن اصل کامل را متشخص میداند و شخصیت مطلق می نامد و شخصیت اشخاص دیگر بر تو ضعیف ناقصی از آن شخصیت است که در وجودهای محدود واقع نموده است و استقلال افراد بواسطه آن شخصیت است که لازمه آن میباشد.

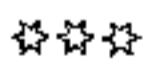
هار آمان (۱)

این دانشمند که ولادنش در ۱۸۴۶ و وفانش در ۱۹۰۶ روی داده اصول عقاید شوپنهاور را اختیار کرد در اهمیت اراده و بدینی نسبت بامر زندگانی و تصرفی در آن نمود باین وجه که شوپنهاور اراده را اصل دانست و عام را فرع و خاندان اراده پنداشت ولی هارتمان به شکل نزدیک شد از آن رو که علم را فرع و تابع اراده قرار نداد و آن دور در عرض یکدیگر دانست و اصل وجود را مجموع این دو پنداشت و آن اصل را «بی خود» (۲) نامید که هم اصل حقیقت انسان است و هم اصل حقیقت جهان و مراد از «بی خود» آنست که از خود آگاه نیست و توضیح این سخن را چنین میتوان کرد که چون در احوال

(۱) L. inconscient (۲) Edouard von Hartmann

موجودات تأمل میکنند می بینیم اکثر اعمال اصلی و مهم از آن‌ها در حال بیخودی صادر می شود یعنی آنکه عمل را میکنند یا اصلاً قوه آگاهی از خود (یعنی بر نفس خود) ندارد (مانند گیاه و بعضی از جانوران) یا اگر دارد آن اعمال بدون التفات و رویه و اراده که مستلزم آگاهی از خود است صورت میگیرد از روی طبع و فطرت مانند اعمالی که از جانوران سر میزنند در ساختن لانه و آشیانه و فراهم کردن آذوقه و همه اعمال بدن جانوران از قبیل تنفس و تغذیه و تولید مثل و فروغ آنها که ادراک و شعور در آن مداخله ندارد بلکه مزاحم است پس اصل و حقیقت جهان قوه ایست در حال بیخودی ولیکن از این سخن مقصود این نیست که شعور و عقل و قوه آگاهی از خود یعنی ادراک نفس حقیقت ندارد یا ناچیز است بلکه غرض اینست که آن اصل فوق این قسم ادراک و شعور است و شعور و ادراک نفس و عقل ما از آن ناشی میشود حتی اینکه از طبع و فطرت یعنی از آن امر بیخودی آثاری بروز میکند که عقل و ادراک از مثل آن عاجز است از قبیل صنایع و هنرهای شگفت آوری که از انسان و بعضی جانوران دیده میشود که منشأ آنها عقل و شعور نیست پس میتوان گفت اصل وجود که آنرا بدلیل فوق بیخود خواندیم حقیقتی است که ادراک و اراده در آن بحال کمون است و در آن حال مجرد است و کامل است همینکه نقص عارض او شد ادراک از اراده جدا و متمایز میگردد و در این شور و حرکت اراده (نفس بقول عرفا) بر ادراک غالب میشود و فسادهایی که در دنیا میبینیم و در بیان فلسفه شوپنهاور اشاره کردیم بروز میکند و چاره این عجب آنست که عقل و ادراک را با اراده بچنگ بیندازیم تا منتهی به نیستی و فنا یعنی آرامش شود و حالت بیخودی اصلی باز گردد و تا جهان بآن مرتبه از سعادت نرسیده است ما افراد مردم بجای اینکه دنبال سعادت و خوشی خود که امری موهوم است باشیم باید در ترقی نوع و جماعت بکوشیم و اگر هم خوشی و سعادت برای افراد باشد در اینست که از خود بگذرند و بفرمان دیگران باشند

لعظی را که در این «بیخود» ترجمه کردیم «ناخود آگاه» نیز می توان گفت و در فصول آینده باز باین اصطلاح بر خواهیم خورد.



دانشمندان آلمانی که در این دوره تحقیقات فلسفی کرده اند بسیارند و بنکات لطیف دلپذیر بر خورده اند ولیکن روی هم رفته کلیات تحقیقاتشان با اصول عقاید حکمای بزرگ دیگر که پیش از این بآنها اشاره کردیم بر میگردد که يك یا چند اصل از آنها را گرفته و مورد مطالعه ساخته و شاخ و برگ بر آن قرار داده یا بتعبیرات دیگر در آورده اند و البته آگاهی از آنها برای وسعت نظر سودمند است ولیکن این مختصر گنجایش شرح آنها را ندارد.

یکی از دانشمندان آلمانی این دوره که بسکوت گذاشتن نام او روانیست و پلهلم

سیر حکمت در اروپا

وونت (۱) است (۱۸۳۲ تا ۱۹۲۱) که احاطهٔ عجیبی در رشته‌های بسیار از علوم و فنون داشته و در فلسفه نیز نظریات قابل توجه اظهار نموده و در روانشناسی آزمایشی دنباله کار فخر را گرفته و از مؤسسان مهم این فن بشمار رفته است .
اینک این فصل را بیان اجمالی از فلسفه نیچه (۲) که نغمهٔ تازه ایست و غوغا بر پا کرده است پایان میدهیم .

نیچه

نیچه در سال ۱۸۴۴ بدینا آمد خانواده پدر و مادرش همه کشیشان پرتستان بودند و او را به تحصیل الهیات گذاشتند اما او از الهیات بلکه از مسیحیت روگردان شد در زبان یونانی و علوم ادبی تبحر یافت و در دانشگاه بال شهر معتبر سوپس او را باستادی پذیرفتند. در جوانی مرید شوپنهاور حکیم و رفیق و اگنر معروف بود که از بزرگترین استادان موسیقی آلمان است اما بعدها عقیده اش از آن هر دو مرد بزرگ برگشت و از اکثر دوستانش برید و با آنان مخالفت کرد. آلمانیان را کم فرهنگ تشخیص داده و جنگهای بیژمارک را هم منحل ترقی فرهنگ آلمان مییافت و آرزو مند بود که بتواند فرهنگ را در مین خویش ترقی دهد. هنوز جوان بود که گرفتار علت مزاج شد و ناچار از معلمی دست کشید سپس ده سال با بیماری کشکش کرد و تصانیف همیش نیز در همین دوره طاهر گردید سر انجام در چهل و پنج سالگی جنونش آشکار شد و یازده سال هم باینحال باقی ماند و در سال ۱۹۰۰ درگذشت .

نیچه تصانیف متعدد دارد و لیکن از همه نامی تر که خود او نیز آنرا حاوی کل فلسفه خویش میدانست کتابی است باین عنوان : «زردشت چنین میگفت» زیرا که اغراض خویش را بصورت افسانه در آورده است که موضوعش زردشت است و سخنان خود را از زبان او میگوید. (۳) کتاب مهم دیگرش که نا تمام مانده باین نام است. «خواست تو امانی» (۴) در این هر دو کتاب مطالب را بعبارات بریده و بصورت کلمات قصار نامرتب و تعبیرات شاعرانه ادا کرده است . از اینرو آنچه فلسفه نیچه باید گفت بدشواری به بیان علمی در میآید .

(۱) Friedrich Nietzsche (۲) Wilhelm Wundt

(۳) بیچوچه باید تصور کرد که مندرجات این کتاب شباهتی بتعلیمات حقیقی زردشت داشته باشد مقصود از زردشت اینجا در واقع خود نیچه است اما اینکه زردشت را حامل پیام خود قرار داده به سبب آنستکه معتقد بوده است که ایرانیان نخستین قومی بوده اند که معنی حقیقی زندگی را دانسته اند پس پیغمبر ایرانی را نمایندهٔ افکار خود قلم داده است و نیز بسبب اینکه ایرانیان عقیده داشته اند که مدار امر عالم بر ادوار است و هر دور هزار ساله قائدی دارد در واقع بیچوچه مانند بانا ظاهر میگوید بهر الف قدی برآید من آن سروم که در الف آمدستم و بیچوچه هم معتقد بادوار است

(۴) Wille zur Macht